



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

زندگی غریبه نیستید

کتاب و ک

مقدمه:

سرگذشت و زندگینامه خودنوشت بسیاری از نویسندگان و بزرگان اهل ادب و فرهنگ نیز مانند آثارشان خواندنی و آموزنده است. با ورود رمان به عرصه ادبیات، زندگینامه‌های خودنوشت نیز قالب‌های تازه‌ای یافتند. هوشنگ مرادی کرمانی از نویسندگانی است که زندگی او بازتاب فراوانی در آثارش دارد و شما که غریبه نیستید تازه‌ترین اثر انتشار یافته این نویسنده است که به نوعی زندگینامه خودنوشت اوست.

زبان این اثر شیرین، ساده، صادقانه و روان است. چند عنصر در قصه‌های مرادی کرمانی است که تکرار می‌شوند که اینها به نوعی از زندگی او به ویژه در کودکی و نوجوانی نشأت

می‌گیرند، یکی موضوع بی‌کسی و یتیمی و مقاومت در برابر تقدیر و مشکلات زندگی، دوم فقر شرافتمندانه، سوم روستاست و عنصر چهارم طنز است که این چهار عنصر تقریباً در تمامی قصه‌های او و «شما که غریبه نیستید» حضور دارند.

یکصد و شصت و سومین نشست کتاب ماه ادبیات و فلسفه به نقد و بررسی این اثر اختصاص داشت که بیست و چهارم خردادماه در خانه کتاب و با حضور کیومرث پوراحمد، احمد سمیعی، بلقیس سلیمانی و رویا صدر برگزار شد. حاصل این نشست را می‌خوانید.



عمو قاسمش که کت و شلوار می‌پوشد و اهل شکار و کتاب و عطرزدن است، در شهر به دانشسرا رفته، معلم روستا است و طبعاً مورد احترام همگان. همین عمو قاسم، اسم او را می‌گذارد هوشنگ و او میان رحیم‌ها و علی‌ها و عباس و حسن و حسین‌ها، می‌شود تنها هوشنگ آبادی.

عموی دیگرش نظامی است و هر از گاهی، از کرمان، قند و چای و حلواآرده می‌فرستد و یکی دو شماره مجله **اطلاعات هفتگی**. همین مجله‌ها برای هوشوی ما - که هر تکه کاغذ چاپ شده‌ای را توی هوا از دم باد می‌قاپد و می‌خواند - غنیمت است. وجه تمایز دیگر هوشو این است که نصرالله خان، پدربزرگش، کدخدا بوده است. زمانی ثروتمند

■ **کیومرث پورا احمد:** فقر و محرومیت و گرسنگی، تراخم و کچلی و شپش، کمبود و کم‌آبی، خشکسالی و سیل و مرگ و میر، در روستای پرت‌کوبیری سیرج کرمان، زادگاه هوشوی ما، آن‌هم شصت سال پیش، استثناء نبوده است و تقریباً در همه ایران، کم و بیش و به درجه‌های مختلف عمومیت داشته است. حسرت خوردن بابت انگشت‌شمار بچه‌هایی که تغذیه و پوشاک و زندگی بهتری داشته‌اند هم استثناء نبوده است که معمولاً بچه‌های فقیر، این حسرت را با شیطنت‌های خود جبران می‌کرده‌اند و هوشوی ما، هزار ماشاءالله در شیطنت‌های کودکی سرآمد بوده است. آتشی نبوده است که نسوزاند. اما... اما هوشوی ما از همه بچه‌های دیگر سیرج چند وجه تمایز دارد.

بوده، برو و بیایی داشته و اگر چه دست و دل بازی زیاده از حد و بریز و پباش های بی حساب او را خاکسترنشین کرده اما همچنان مورد احترام است. نصرالله خان مردم دار شوخ طبع، دهان گرمی دارد. می تواند پیش پا افتاده ترین اتفاقات روزمره را چنان شاخ و برگ بدهد و تعریف کند که همه آفتاب نشین های میدان گاه سیرج را ساعت ها در آفتاب بنشانند.

مادربزرگ هوشوی ما، علاوه بر امتیاز همسر نصرالله خان بودن، پزشک علفی روستا است و مردم برای درمان بیماری های شان دست به دامان او می شوند و طبعاً احترام مضاعفی دارد میان اهالی.

علاوه بر اینها، ننه بابا و آغ بابا، هر دو انبان قصه اند. هوشو هر شب کنار پدربزرگ سر بر بالین می نهاده، پدربزرگ به شوق کودکانه هوشو پاسخ می دهد، قصه ای را شروع می کند، وسط قصه خر و پفش بلند می شود و هوشو، خودش قصه را در ذهن تمام می کرده است، به روایت های گوناگون تا خوابش ببرد.

اما هوشو به جز این تمایزهای شیرین و دلپذیر، تفاوت های دیگری هم با بقیه بچه ها دارد. تفاوت هایی غم انگیز و دردناک.

پرهوشو، کاظم، مردی نامتعادل است. غالباً با خودش حرف می زند. آرام و به نجوا یا بلند و به فریاد. انگار با کسی دعوا می کند و عطسه هایی می کند که تاده تا خانه آن طرف تر صدایش شنیده می شود. بچه های روستا، همیشه پدر هوشو را هو می کنند یا به او می خندند.

بزرگ ترها هم یا پوزخند می زنند یا با ترحم نگاهش می کنند. پدر هوشو غالباً به مدرسه می آید و باعث تفریح بچه ها می شود. و این تفریح بچه ها عذابی است برای هوشو. از صبح که سر کلاس می نشیند، دائم مضطرب است که نکند سرو کله پدرش پیدا بشود و همین باعث می شود که هوشو با آن همه شور و شوق برای دانستن از مدرسه و درس بیزار باشد. طفلی مضطرب، ناآرام و گیج و گول. شاگردی بی نظم و درس نخوان که هیچ کس آمیدی به آینده او ندارد.

عمو قاسم می گوید هوشنگ یعنی باهوش، تیزهوش و پدربزرگ مهربان با خنده می گوید تیزش قبول ولی هوشش نه. این بچه چیزی نمی شود.

هوشو در یک مهمانی کاری می کند که باعث خنده می شود. آغ بابا می گوید: «پسر کاظمه، باید دیوونگی شو نشون بده.»

از کاری که می کنم خجالت می کشم. از حرف آغ بابا دلخور می شوم. حالا دیگر من همه جا «پسر کاظم» هستم. حتی آغ بابا و ننه بابا هم به من می گویند «پسر کاظمه» و «کاظم» معنای دیگری غیر از یک «اسم» دارد. «پسر کاظم» بودن سخت است.

اما وجه تمایز اساسی هوشو بی مادری است. او در شیرخوارگی مادرش را از دست می دهد. پیرهای سیرج هنوز به یاد دارند که پدر هوشو طفل را بغل می کرده، در کوزه ها می گردانده و از هر زن شیردهی می خواسته یک مک از شیرش به هوشو بدهد. مرگ مادر فقط زهر بی مادری را به کام هوشو نمی ریزد. مردم به هزار زبان به او می گویند تو غلط کردی به دنیا آمدی تا مادرت بمیرد. و از آن پس هوشو در چشم و ذهن مردم سرخور و بدشگون جلوه می کند. او را مسبب مرگ آغ بابا و ننه بابا که عمرشان به پایان رسیده می دانند. حتی مرگ گوساله را از پیشانی او می دانند و هوشو دائم نگران است نکند جان بنده ای بمیرد و

مردم به او چپ چپ نگاه کنند.

طفلک هوشو، توی آینه به پیشانی اش خیره می شود و می بیند با پیشانی های دیگر فرقی ندارد. پس تصور می کند آن توی تو، پشت پیشانی اش مشکلی هست. به جز اینها، هوشو مزاحم، زیادی و نان خور اضافه هم هست.

مجموعه اینها است که هوشو بعدها به کاغذ سفید عشق می ورزد که او را به نوشتن زخم های ناسور التیام نایافته اش دعوت می کند. بدون تمسخر، بدون تهدید، بدون توسری و بدون تحقیر.

نویسنده هوشنگ مرادی کرمانی از انشاء های مدرسه شروع می شود و از همان جا، جنم نویسنده اش را نشان می دهد، نوشته هایی به کلی متفاوت که به عقل جن هم نمی رسد.

لا بد به یاد دارید که موضوع انشا درباره چه کسی بیشتر از همه به مردم خدمت می کند، می نویسد. البته معلم و ناظم و دکتر و پلیس به مردم خدمت می کنند. اما مرده شورها هم به مردم خدمت می کنند. بعد خدمات مرده شور و اهمیت حضور او را برمی شمارد و از جفایی که مردم در حق مرده شورها روا می دارند، گلایه می کند. بعد از انشاء های مدرسه، خاطره می نویسد. در دبیرستان قصه و نمایشنامه می نویسد. برای رادیو کرمان مطالب انتقادی می نویسد. در دوره دانشجویی برای مجله **تهران** مصور قصه می نویسد که می تواند از حق التحریر قصه هایش هفته ای یک شب، شام درست و حسابی بخورد و به سینما رود. مرادی کرمانی به **تهران** مصور قانع نیست. خیز برمی دارد تا خودش را به احمد شاملو و مجله خوشه برساند. می رسد. شاملو قصه هایش را می خواند. می پسندد و در خوشه چاپ می کند. تأیید احمد شاملو پیروزی بزرگی است.

هوشوی ما که حالا هوشنگ مرادی کرمانی است، بعد از سال های سال خواندن، خواندن و خواندن جنون آمیز و نوشتن، نوشتن و نوشتن جنون آمیز تر، سرانجام «مجید» را خلق می کند. مجید در برنامه خانواده رادیو گل می کند سال های ۵۴ و ۵۵ همه مردم ایران مجید را با صدای خوش پرویز بهادر می شناسند. و چهار سال بعد با چاپ **قصه های مجید**، هوشنگ مرادی کرمانی به قله می رسد... او در فصل ۷۶ «شما که غریبه نیستید» دیپلم متوسطه اش را گرفته، معافی اش را هم به خاطر کفالت پدر ناتوان تک فرزند گرفته و قصد دارد به تهران برود.

عمو قاسم که تا آن روز هر کمکی می توانسته دریغ نکرده، نصیحتش می کند که «خود دانی ولی من راضی نیستم. آگه رفتی و درمونده شدی و به گدایی افتادی از من توقع کمک نداشته باش» بعد تشویقش می کند که به استخدام بانک دربیاید.

«بانک خوبه. هم حقوقش خوبه. هم می تونی وام بگیری خونه بخری. ماشین بخری. زن بگیری... نمی دونی چه لذتی داره آدم شب با شکم سیر بخوابه. رختخواب راحت داشته باشه. ماشین داشته باشه.» و هوشو که تا به حال هیچ کلام را نداشته می گوید: «اینها آرزوهای من نیست... توی بانک می پوسم... فکر و ذکر من شه حقوق آخر برج. فرصت نمی کنم چیزی بخونم. بنویسم... بازنشسته می شم. می رم زیارت، حاج آقا می شم. رئیس شعبه می شم پولم زیاد می شه... یادم می ره برای چی به دنیا اومدم. کم کم پیر می شم. مریض می شم. می میرم. فاتحه.»

هوشو سماجت می کند که «باید حرف هایش را در لباس هنر بزنند».

عمو قاسم غر می‌زند که «نون تو کار هنر نیست... لگد به بخت خودت نزن!»

هوشو می‌گوید: «کوه با نخستین سنگ‌ها آغاز می‌شود و انسان با نخستین درد. در من زندانی ستمگری بود که هرگز به آوای زنجیرش خو نکرد.»

عمو قاسم مسخره‌اش می‌کند که «تو آدم خیال باف، گیج و بی‌دست و پا و ساده‌ای هستی. پخمه‌ای... تهران رفتن چیزهایی می‌خواد که تو هیچ کدوم رو نداری. پول، آشنا، پارتی، زندگی، سواد، معلومات. مدرک به درد بخور. معدل دیپلمت شده ۱۱/۲۴» اما هوشو سمج‌تر از این حرف‌ها است. توی اتوبوس در راه تهران است که: «خرده خرده ترس تو دلم خانه می‌کند. پشیمانی بقیه‌ام را می‌گیرد. تو چشم‌هایم اشک می‌نشیند. یک هو یاد رمضان می‌افتم. آغ‌بابا تعریف می‌کرد. رمضان سال‌های سال میوه و خشکبار می‌برد کرمان و می‌فروخت و قند و شکر و نفت و پارچه می‌آورد سیرج الاغ نداشت. بار را به کول می‌کشید. یک روز وقتی توبره سنگینی به پشت داشت از راه کوه نفس نفس زنان بالا می‌رفت، یکی گفت:

مضمون توی توبره‌ت چی داری؟

گفت: سنگ. گفت: شوخی می‌کنی. سیرج پر از سنگه. گفت: شوخی نمی‌کنم. شهر چیزی نخردیم. دیدم توبره‌م سبکه. توش سنگ ریختم راحت بتونم راه برم. توبره‌ام که سبک باشه پیش چشم‌ام سیاه می‌شه، زمین خورم.»

و هوشو، توبره سنگین خودخواسته را سال‌های سال به دوش می‌کشد. از کوه و کمر و گردونه، از راه‌های پرپیچ و خم لغزنده خطیر بالا می‌رود. نفس نفس می‌زند. پاهایش زخم می‌شود. زخم‌ها را به جان می‌خرد و باز هم بالا می‌رود بالا و بالاتر تا قله قصه‌های مجید. اما در آن قله هم توبره‌اش را زمین نمی‌گذارد. خالی نمی‌کند. سنگین‌ترش می‌کند و قله‌ای دورتر و بالاتر را هدف می‌گیرد و باز هم با جان سختی کوبری بالا می‌رود و بالا و بالاتر و آثاری دیگر، دیگرتر، تازه‌تر. تا این آخرین اثرش که شاهکار اوست. زندگی‌نامه‌اش. زندگی‌اش. شما که غریبه نیستید.

مرادی کرمانی، در طول نوشتن خاطرات تلخ و غم‌بار زندگی‌اش، بارها دچار بحران و بیماری می‌شود.

برای من بارها پیش آمده است که هنگام نوشتن شرح حال یا گفت‌وگویی در یک فیلمنامه درباره شخصیتی که چندان هم به خودم نزدیک نبوده دچار احساسات شده‌ام و زار گریسته‌ام. هوشنگ مرادی کرمانی حق دارد که با نوشتن خاطراتش دچار بحران و بیماری شده باشد. با این حال در طول ۳۱۸ صفحه خاطرات غم‌انگیزش نخواسته خواننده‌اش را دچار احساسات یا افسردگی کند یا ترجم او را برانگیزد. در تلخ‌ترین شرایط گریزی می‌زند به طنز یا به طبیعت پناه می‌برد، آرام می‌گیرد و خواننده را هم به آرامش دعوت می‌کند.

«قشنگو خوب نی‌لیک می‌زند. نی‌هم می‌زند. اما نی‌لیک را بیش‌تر دوست دارم. بهتر می‌زند. نی‌غمگین است. دلم می‌گیرد. یاد آغ‌بابا، ننه بابا، پدرم، مادرم و تنهایی‌ام می‌افتم. نمی‌خواهم به آنها فکر کنم. نی‌لیک که می‌زند همه چیز شاد است.»

شما که غریبه نیستید، مثل همه آثار مرادی کرمانی سرشار از

تصویر است. هوشو، زمانی که در پرورشگاهی در کرمان درس می‌خواند، برای اولین بار همراه همکلاسی‌هایش به سینما می‌رود، یک فیلم جنگی خارجی، مبهوت می‌شود و فریفته سینما. اما با فیلم بلبل مزرعه که در روستا می‌گذرد با خاک و خل و الاغ و خرمن و کلاه نم‌دی، شیفته سینما می‌شود. مرادی کرمانی بارها گفته است به دلیل شیفتگی به سینما و تئاتر و نمایش، به دلیل فیلم دیدن بسیار قصه‌هایش این همه تصویری است. می‌تواند این طور باشد. اما هیچ بعید نیست نطفه این رابطه معکوس باشد. شاید تنهایی عمیق هوشو در کودکی او را به رویا و خیال‌پردازی و تصویرسازی می‌کشاند و بعدها که سینما را کشف می‌کند آن را منطبق با ذهن تصویرپردازش می‌بیند و شیفته آن می‌شود.



این رابطه از هر سو شکل گرفته باشد، شما که غریبه نیستید. همان طور که اشاره شد، پر از تصاویر سینمایی است.

هوشوی کوچولو، سوار بر الاغ، جاده مال‌رویی را که به شهداد می‌روند - به طور طبیعی - از پشت گوش‌های الاغ می‌بیند. در راه بازگشت از شهداد - زادگاه مادرش - که پاره‌ای از دلش آنجا، جامانده است. دائم سر برمی‌گرداند و بادبادک سبز شهداد را بر سینه کویر از لابه‌لای دست و بازوی آغ‌بابا می‌بیند که پشت سر او بر الاغ نشسته است. وقتی بابت خطایی تنبیه شده و در خمره زندانی‌اش کرده‌اند، از سوراخ پایین خمره پاهای پدر بزرگ را می‌بیند توی گیوه که لخ و لخ دور می‌شود.

توی خمره که گیر کرده است و راه به جایی ندارد. توی خمره هم که نباشد از سوراخ‌های نان سنگک، مثل ویوفانیدر، اطرافش را می‌بیند. جوجه زود جنا شده از مادرش را می‌بیند که حالا بزرگ شده برای خودش. یکی از فصل‌های درخشان تصویری، فصل ۱۴ است.

«زمستان سختی است. برف سنگینی روی سیرج خوابیده. من کنار

آغ‌بابا خوابیده‌ام . خواب خوابیم که صداهای بلند بلندی بیدارم می‌کند . آغ‌بابا و تنه‌بابا با کسی حرف می‌زند . با او دعوا می‌کنند . . . بلند می‌شوم و توی جایم می‌نشینم . در روشنایی چراغ لامپا مردی را می‌بینم که پالتوی زرد سرپازی پوشیده . ریش تراشیده و کتیفی دارد . کلاه سرپازی دارد . جوان است . چشم‌هایش از حدقه بیرون زده . لب‌هایش داغمه بسته . تودماغی حرف می‌زند . . . می‌ترسم . دراز می‌کشم . سرم را زیر لحاف می‌کنم . . . مرد نعره می‌زند: اگه منو نمی‌خواین می‌رم . . . کنار لحاف را بالا می‌گیرم و بار دیگر مرد را نگاه می‌کنم .»

من هم زمانی شیفته تصاویر ناب سینمایی مشهورترین اثر مرادی کرمانی ، **قصه‌های مجید** شدم و آن را به زبان سینما برگرداندم . شبی که برای اولین بار مرادی کرمانی را دیدم . به خانه‌اش رفته بودم برای خرید امتیاز **قصه‌های مجید** . او اائل سال ۶۹ بود . همان زمان هم هوشنگ مرادی کرمانی نویسنده‌ای مطرح بود . ده سالی از انتشار **قصه‌های مجید** می‌گذشت .

خانه هوشنگ مرادی کرمانی در کوچه پسکوچه‌های تنگ بازارچهای بود در خیابان ری ، خانه‌ای به اندازه نصف گردو . واقعاً به اندازه نصف گردو و با اسباب و اثاثیه‌ای اندکی به روزتر نسبت به خانه کودکی‌اش در سیرج . یک زندگی به غایت درویشانه . مذاکرات ما برای عقد قرارداد این بود .

گفتم: آقای مرادی چند؟

گفت: همه قصه‌ها ، درهم ، این قدر . اگر سوا کنی آن قدر .

برخورد متواضعانه کاملاً روستایی و بی‌شیله‌پيله نویسنده‌ای با اثر بزرگش تأثیر عمیقی بر من داشت . هوشنگ مرادی کرمانی ، هوشو مانده بود .

همان شب مرادی کرمانی گفت ، بعد از **قصه‌های مجید** ، قصه‌های زیادی نوشته‌ام ، اما مجید از من جلو زده است . همیشه و همه جا مرا با **قصه‌های مجید** می‌شناسند . جالب اینکه همین اتفاق برای من هم افتاد . بعد از فیلم‌های مجید ، فیلم‌های زیادی ساخته‌ام ، اما هنوز مرا به عنوان کارگردان قصه‌های هوشنگ مرادی کرمانی می‌شناسند .

امروز که سی سال از تولد مجید در رادیو و بیست و پنج سال از چاپ **قصه‌های مجید** می‌گذرد ، شاید کمتر خانواده ایرانی باشد که قصه‌های مجید را نخوانده باشد . امروز دیگر بچه‌های هلند و بلژیک و آلمان و آمریکا هم اگر هوشنگ مرادی کرمانی را ببینند ، سراغ مجید را از او می‌گیرند . «بوتین‌های پاره پوره و پر از گل و شلش را می‌کند و به طرف من می‌آید .

تنه بابا می‌گوید: بیدارش نکن . خوابیده . تو خواب می‌ترسه . . .

مرد پیش می‌آید . لحاف را کنار می‌زند . می‌افتد روی من . مرا بغل می‌گیرد . سرش را می‌گذارد روی گردنم و گریه می‌کند . دهانش بوی بدی دارد و موهای زبر صورتش ، گونه‌ها و گردنم را می‌خراشد . اشک‌هایش گردن و صورتم را خیس می‌کند . وحشت کرده‌ام . می‌لرزم . می‌خواهم خودم را از دستش بکنم . نمی‌توانم . آغ‌بابا بغض کرده می‌گوید:

هوشو باباته . نترس .

اولین دیدار من با پدرم این جوری بوده . تا آن وقت ندیده بودمش . هر سال ، از شهداد ، خرماهای نخل‌های مادر را برای هوشو

می‌فرستند و هوشو روزهای زمستان گرسنگی را با خرماهای مادر به شب می‌رساند . روزی که برای اولین بار ، به شهداد و خانه مادری می‌رود . لحظه ورود انتظار دارد مادرش از اتاق بیرون بیاید تا او خودش را در آغوش مادر بیندازد . اما مادر گم شده است ، نیست . و اگر مادر نیست نخل‌های او هست . هوشو دست‌هایش را دور کمر مادر حلقه می‌کند . دلش می‌خواهد نخل مادری را با دست‌هایش قلاب کند و به خودش بفشارد . اما دست‌های کوچولوی او قد نمی‌دهد تا کمر مادر را قلاب کند . صورتش را به پوست چقر و زبر نخل می‌چسباند . به بالا نگاه می‌کند و شاخه‌های نخل را ، گیسوی آشفته مادر می‌بیند که در باد تکان می‌خورد . بعد از این معاشقه تأثیرگذار و تصویری ، زیر سایه نخل می‌نشیند . خرمایی که بر زمین افتاده برمی‌دارد . خاکش را فوت می‌کند و به دهان می‌گذارد . خرما به شیرینی بوسه‌ای مادرانه است . اگر بخوام تصاویر ناب کتاب را بازگو کنم ، شما را از لذت خواندن بخش‌های زیبای از کتاب محروم کرده‌ام ، بگذریم .



به گمانم هوشنگ مرادی کرمانی پرتیراژترین نویسنده ایرانی است و نویسنده‌ای که بیشتر از هر نویسنده دیگری آثارش ترجمه شده است . حتی بچه‌های هلند ، مجید را در کتاب‌های درسی‌شان می‌خوانند . همان سال در همان خانه نصف گردو ، گنجبه نسبتاً بزرگ اتاقشان برای انبوه جوایز مرادی کرمانی جا نداشت و امروز لابد این جوایز دیگر قابل شمارش نیست . هوشنگ مرادی کرمانی شاید تنها نویسنده‌ای باشد که در دل عوام و خواص به یک اندازه جا دارد . تأثیر مرادی کرمانی بر نسل‌های دهه پنجاه به بعد انکارناپذیر است . هوشنگ مرادی کرمانی می‌گفت خاطراتم را نوشته‌ام تا بگویم که نه آدم خاصی هستم و نه نابغه‌ام . این مؤثرترین پیامی است که او با آخرین اثرش به همه ما ، به خصوص به جوان‌ها و نوجوان‌ها می‌دهد .

در واقع او می‌گوید، برای تبدیل شدن به نویسنده یا هنرمندی خیلی موفق و بزرگ، گاهی سماجت، سماجت، سماجت و انگیزه‌های بزرگ و قوی مهم‌تر است از نبوغ. رنج‌ها و سختی‌ها و محرومیت‌ها سرمایه‌ای است گران‌قدرتر از سرمایه‌های دیگری که بالقوه می‌تواند نویسنده یا هنرمندی بزرگ را خلق کند.

یگانگی حیرت‌انگیز هوشو با طبیعت و آن ذهن مواج، پرنده، ناآرام و آن عطش و سماجت حیرت‌انگیز در خواندن و نوشتن و آن پوست کلفتی‌ها که از کویر به ارث برده است به یاری‌اش می‌آیند و سرشت پاک، حساس و انسان‌دوستانه و کودکانه‌اش از آن زهرهای تلخ‌گزنده‌ای که چشیده، نوش‌دارویی می‌سازد برای همه ما و برای کودکان جهان. و امروز هوشنگ مرادی کرمانی، آن بچه سرخور، بدبیشانی شیطان بی‌انضباط درس‌نخوان با سرمایه‌های انباشته و تمام نشدنی درونی‌اش بر بلندای نوعی از ادبیات ایران ایستاده است.

هوشنگ مرادی کرمانی در جهان امروز مثل همان سرو بالابند سیرج است که در کودکی‌اش از همه جای سیرج پیدا بود و هنوز هم از پس فراز و نشیب سالیان و از پس زلزله‌ای ویرانگر، سرو سیرج برپا و استوار، بر پهنه وسیع سیرج جلوه دارد. حضور دارد و سبز است. سبز سبز.

اولین جایزه‌ای که هوشو می‌گیرد یک مداد است، بابت اینکه در برهوت حیاط مدرسه‌شان سبزترین باغچه را درست کرده است.

■ **بلیس سلیمانی:** احتمالاً شما هم این تجربه را داشته‌اید، که کتابی را خوانده‌اید و احساس کرده‌اید، این همان کتابی است که شما آرزو داشتید بنویسید و یا احتمالاً می‌توانستید بنویسید وقتی کتاب شما که غریبه نیستید را می‌خواندم، احساس می‌کردم این همان کتابی است که من آرزو داشتم آن را بنویسم. علت آن نیز فضایی است که در این اثر ساخته شده و از آن سخن گفته شده، من و مرادی کرمانی هر دو در روستایی در حاشیه کویر به دنیا آمدیم فرض کنید با چند سال اختلاف. اما عجیب اینکه ساختار اجتماعی روستا، معضلات و مشکلات مردم آن و شخصیت محوری، همان مسائل و مشکلاتی است که اکثر بچه‌های ایران در آن مقطع خاص داشتند.

کتاب برای من بازشناسی تجربه‌های خودم بود. به همین دلیل هم این کتاب را به صورت خاصی قرائت و درک کردم. من خودم را مدیون مرادی می‌دانم به این دلیل که بار بزرگی از روی دوشم برداشت. او تجربه‌هایی را بازآفرینی کرد که فشارهای عصبی فراوانی بر ما وارد می‌کرد. از طرفی مرادی برای همیشه ما را راحت کرد. او با خلق اثر متمایزی مثل شما که غریبه نیستید به ما فهماند بعد از این کار دوست‌داشتنی، دست به قلم بردن و از تجربه‌های روستا نوشتن بی‌فایده است.

و اما چرا مرادی این کتاب را نوشت؟

بزرگان به چند دلیل خاطرات یا زندگی‌نامه خود را می‌نویسند: اول اینکه نمی‌خواهند دست چپالوگر روزگار و گذشت زمان گرد فراموشی بر گذشته‌شان بیفشانند و بخش‌های مهمی از زندگی‌شان را از هستی ساقط کند که آدمی دشمنی مخوف‌تر از فراموشی و زمان ندارد. به یاد داشته باشیم مرگ گذشته، مرگ هویت و مرگ زندگی است.

دوم اینکه بعضی‌ها زندگی‌نامه خود را می‌نویسند تا سنگینی کمرشکن گذشته را از شانه‌های روح خود بردارند و به نوعی از فشارهای عصبی راحت شوند، شاید به همین دلیل بسیاری از نوشتن درمانی سخن می‌گویند. چون در فرآیند نوشتن نویسنده به خود و تجاربتش به مثابه «دیگری» می‌نگرد. و این دور کردن خاطرات رنج‌زا و دردناک سبب می‌شود از فشار عصبی شدیدی فارغ شود. مرادی کرمانی با نوشتن از رنج‌هایش آنها را با دیگران تقسیم کرده است.

زندگی‌نامه معمولاً به دو طریق نوشته می‌شود، یا خود نوشت است یا شخص دیگری به غیر از صاحب زندگی آن را می‌نویسد. هر یک از این دو شیوه ویژگی‌های خاص خود را دارند، اما در هر دو نوع زندگی‌نامه، زمان فردی به زمان جمعی تبدیل می‌شود. زیرا وقتی تجارب در زبان بیان می‌شود. به معنای تبدیل زمان فردی به زمان جمعی است.



همین جاست که دیگران در تجربه نویسنده شریک می‌شوند، یعنی در قلمرو زبان.

گاهی وقت‌ها نویسنده‌ای از خود می‌نویسد تا کمکی به فهم آثارش بکند به عبارتی زندگی‌نامه نویسنده در جهت تفسیر، تأویل و توضیح آثار نویسنده مورد استفاده قرار می‌گیرد. به نظر نمی‌رسد این اثر کرمانی کمکی به فهم آثارش بکند زیرا اولاً آثار او از آن گونه آثار پیچیده که نیاز به فرامتن‌هایی برای فهم آنها باشد نیستند. این آثار به راحتی با مخاطب رابطه ایجاد می‌کنند.

از طرفی برخی از صاحب‌نظران زندگی‌نامه می‌نویسند تا از خود دفاعی کرده باشند. به نظر نمی‌رسد کرمانی به این قصد زندگی‌نامه خود را نوشته باشد چون اصولاً مورد حمله و حمله‌ای نبوده و نیست. بعضی از بزرگان نیز زندگی‌نامه خود را می‌نویسند تا از بعضی جهات خود را تبرئه کنند. این امر معمولاً انگیزه سیاستمداران در نوشتن زندگی‌نامه است. به نظر مرادی کرمانی در پی تبرئه خود نیست چون اصولاً به چیزی ستم

نشده که حالا بخواهد خود را از آن تبرئه کند.

پس چرا کرمانی زندگی نامه خود را نوشت؟ جواب این سؤال سخت است. چون پی بردن به نیت مؤلف چندان کار آسانی نیست. اما به نظرم به دو دلیل کرمانی این اثر را خلق کرد: یکی اینکه همان طور که اشاره شد، می خواست از این طریق بار سنگین رنج هایش را که بر روحش سنگینی می کرد از دوش بردارد. به نظرم در این کار موفق هم شده است او با گذاشتن این بار هولناک بر دوش های ما، و با سهیم کردن ما در تجربه هایش اندکی خود را تسلی داده است.

اما به نظر من این اثر چکیده همه آثار کرمانی است و البته در ادامه آنها. زیرا قبل از آنکه این اثر یک اثر مستند باشد، یک اثر هنری و یک روایت داستانی از زندگی پسرکی به نام هوشو است. به این مسئله بیشتر خواهیم پرداخت.

من می خواستم مطالبی نیز درباره سنت زندگی نامه نویسی بیان کنم. و این سؤال را مطرح کنم که چرا در میان مسلمانان این شیوه بیان چندان مورد اقبال قرار نگرفته است. آیا این امر به دلیل عدم درک مفهومی به نام «هویت فردی» و «فردیت» است.

از قول ابوسعید ابوالخیر در **اسرار التوحید** آمده است که: شیخ ما هرگز خودش را «من»، «ما» نمی گفت، هر وقت می خواست از خودش بگوید، می گفت: «ایشان».

به نظر می رسد در فرهنگی که بخش عظیمی از آن عرفان زده است مفهومی به اسم «فردیت» چندان جایگاهی نداشته باشد.

اما مسئله این است که امروزه ما وارد دوره جدیدی شده ایم این دوره ملازمت خاص خودش را دارد و طبیعی است در عصر و دوره جدید ما اندک اندک با مفهوم «فردیت» آشنا شدیم و همین مفهوم است که ما را با شیوه بیانی «بیوگرافی» یا «اتوبیوگرافی» پیوند می دهد.

اما چنانکه گفتیم به نظرم کتاب **شما که غریبه نیستید** یک اثر هنری و داستانی است تا یک زندگی نامه به شیوه معمول در زندگی نامه هایی که به شیوه کلاسیک نوشته شده و می شود.

آنچه مسلم است حضور اسناد، مدارک، نامه ها، نظر معاصران و... است. در صورتی که در کار مرادی ما نه تنها با چنین مشخصه هایی برخورد نمی کنیم که اثر با طنز و روایت خود در کشاکش ذاتی با این مشخصه ها است. کرمانی در این اثر نگاهی زیباشناسانه و روایی به زندگی خودش دارد. اگر این اثر را با حذف نام مرادی کرمانی و نادیده گرفتن پیش فرض زندگی نامه بخوانید، نه تنها در درک و لذت جویی از آن دچار مشکل نمی شوید که اصولاً با حذف این دو مورد فهم و لذت خاصی از آن نصیب خواننده می شود. به نظرم کرمانی با گزینش خاطرات کودکی و نوجوانی خود و بیان روایی و داستانی آنها، موفق به خلق یک اثر هنری ممتاز شده است.

نویسنده با پرداخت جزئی نگرانه موقعیت ها و با پرداخت دقیق یک شخصیت محوری و قضاسازی زنده و متناسب، توانسته یک اثر داستانی خوب و خواندنی به همه ما عرضه کند.

البته این به معنای نفی نیت مؤلف یعنی نوشتن زندگی نامه نیست. حتماً در این عصر ارزش های زندگی نامه نویسی را می توان سراغ گرفت می توان از آن برای شناخت یک دوره تاریخی، یک طیف اجتماعی بهره برد. اگرچه در هر سه نوع بیانی «تاریخ»، «خاطرات» و «زندگی نامه»

از روایت بهره برده می شود اما به نظرم نوع برخورد کرمانی با روایت آن را از حد و اندازه یک روایت زندگی نامه ای برکشیده و آن را در موقعیت یک روایت داستانی قرار داده است.

باختین در جایی گفته است گذشته زیباست و یا شکل زیباشناسیک دارد. در سنت فرهنگی ما هم بهشت از دست رفته و عدن در گذشته قرار دارد. درست است که نگاه به گذشته شکلی زیباشناسیک به خود می گیرد اما به این معنا نیست که ما تفاوت گذشته داستانی را با گذشته بیوگرافیک ندانیم.

در این اثر کرمانی برخلاف بسیاری از زندگی نامه ها، محور زندگی نامه افتخار به قدرت نیست، محتوا و محور رنج و مشقت است، قهرمانی در بین نیست بلکه سیر تحول یک انسان نشان داده شده است و همین جا باید گفت در سراسر این اثر ندای سرنوشت را به وضوح می توان شنید، سرنوشت «هوشو» نویسنده شدن است و همه خاطرات طوری چیده شده اند که «هوشو» نویسنده می شود؛ آق بابا دهان گرمی دارد، عموقاسم، شاهنامه و مثنوی می خواند، رادیو قصه شب دارد. خلاصه آن «هوشوی» ریزه میزه و تحس راهی جز نویسنده شدن ندارد به همین دلیل هم هست که اثر تا نویسنده شدن هوشو ادامه پیدا می کند و همان جا تمام می شود. به هر حال کرمانی به ما یک اثر داستانی خوب ارائه کرده است. هر چند خودش ادعا می کند زندگی نامه نوشته است. اما به نظر من این اثر در وهله اول یک اثر داستانی و هنری است و همین راز موفقیت آن است.

■ **احمد سمعی:** در این مجالس طرح یک اثر بهانه است و خود به خود جایی هم برای مسائلی در حوزه آن اثر گشوده می شود. در مورد حاضر من سرگردانم که اثر مورد بحث، حسب حال است یا با آن وصفی که خانم سلیمانی کردند داستان است. اتفاقاً سؤالی که برای من پیش می آید، مقداری از آن مربوط به این مسئله است. البته ما اتوبیوگرافی هایی را داریم که جنبه داستانی دارند مثل ورتز. البته گوته اسم خودش را روی آن نگذاشته است، **رنج های ورتز** است. یا آثار گورکی (کودکی، نوجوانی، ...) بعضی از نویسندگان این نوع اثر، که هم جنبه ادبی و داستانی و هم جنبه حسب حال دارد، پدید آوردند و فکر می کنم با آن وصفی که خانم سلیمانی کردند اثر هوشنگ مرادی کرمانی هم از آن نوع باشد. سؤال دیگری که برای من پیش آمده این است که انگیزه نویسنده چه بوده است و چرا در این سن، به نگارش زندگی نامه خود دست زده است؟ حسب حال هایی که دیگران نوشتند در چه مراحل از زندگی نوشتند؟ بعضی ها معلوم است مثلاً **رنج های ورتز** در سنین میانسالی گوته نوشته شده است. ولی، به هر حال، انسان کنجکاو می شود بداند که نویسنده در انتخاب موقع چه انگیزه ای داشته.

مسئله دیگر محدودیت هایی است که در نوشتن حسب حال وجود دارد، همچنین دیرباوری مخاطبان. مثلاً روسو **اعترافات** را نوشته و در آن حتی نسبت سرقت به خود داده ولی منتقدان گفتند او شاید اعمال و رفتارهای زشت تری داشته و این یکی را گفته و خواسته بیاوراند که در تمام زندگی اش پر از صلح و صفا و رفتارهای درست بوده و فقط این رفتار، بد بوده است؛ یعنی دیرباوری مخاطبان است. دیگری محدودیت نویسنده از چند جهت است، از این جهت که خیلی چیزها است که در زندگی ما اتفاق می افتد و برای ما یک خاطره است و شیرین یا تلخ است.

در عوض ، بعضی از خوان ها و سوانح زندگی ماست که ما خودمان شاید دلمان نخواهد که آنها را یادآوری کنیم ولی برای خواننده چه بسا جالب باشد .

مسئله دیگری که در باب حسب حال نویسی مطرح می شود بازی سرنوشت است . در مسیر زندگی ، نقطه هایی هست که دو راه در مقابل انسان گشوده می شود که سرنوشت یکی از راه ها را می بندد و یکی را باز نگه می دارد و من خودم در زندگی ام وقتی مطالعه می کنم می بینم چند نقطه بوده که این حالت اتفاق افتاده است . مثلاً در برابر راهی قرار گرفتیم که با ۹۵ درصد احتمال به رویم باز و با ۵ درصد احتمال به رویم بسته بود . ولی سرنوشت طوری شد که آن ۵ درصد غالب شد یعنی راه بسته شد . با خودم می گویم که ، اگر من آن راه را می رفتم ، آیا سرنوشت دیگری داشتم ؛ آیا همین بودم که الان هستم ؛ همین مناسبات را که با دیگران دارم داشتم . پیش خودم فکر می کنم که در وضع فعلی خودم اما به هر حال همین بودم که هستم و چیز دیگری نبودم . یعنی جنم فرق نمی کند ، سرشت فرق نمی کند ممکن است این سرشت جلوه و ظهورش فرق کند . مثلاً من پس از دیپلم به دانشکده فنی رفتم ، امتحان ورودی دادم و قبول شدم یک ماه هم آنجا تحصیل می کردم . ولی بعد تغییر رشته دادم و به دانشکده ادبیات رفتم . با خودم می گویم اگر من دانشکده فنی می رفتم ، مهندس می شدم چه تغییری می کردم و چه بودم . آیا همین موقعیت را داشتم که الان دارم . ولی من پیش خودم به طور ذهنی نه به طور عینی چون این تجربه پذیر و تکرار شدنی نیست فکر می کنم ، اگر من پزشک یا مهندس هم بودم باز خودم بودم یعنی پزشکی بودم که خودم بودم فرق زیادی نمی کرد . آیا چنین سؤالی برای مرادی کرمانی پیش آمده است ؟

نکته دیگر در باب حسب حال نویسی اینکه با خاطرات نویسی فرق دارد . چون خاطرات را انسان برای خودش می نویسد تا دل خودش را خالی کند . در واقع بانوشتن با خودش درد و دل می کند و نمی خواهد نوشته اش منتشر شود و آزاد است . ولی یک مقدار هم این خاطرات نویسی برای آن است که انسان خودش را بفهمد یعنی ببیند که هست . چون انسان تصویری که از خودش دارد مبهم است و اجمالی است . ولی وقتی خاطرات می نویسد ، آن یک نوع کوشش است که خودش را بفهمد . در اینجا مسئله ای مطرح می شود ، مثلاً در مورد صادق هدایت این را می توان گفت که وقتی انسان فکر می کند واقعیت همان درک و ذهنیت خودش است یعنی بین ذهنیت و واقعیت هیچ تمایزی قائل نیست . مایوس می شود از اینکه واقعیت از جمله واقعیت وجود خودش را بفهمد . اگر انسان این تصور را داشته باشد که واقعیت همان ذهنیت خودش است ، تفکیک واقعیت از ذهنیت برای او ممنوع می گردد . یعنی از فهم و درک خودش مایوس می شود . این مسائل جنبه مابعد طبیعی دارد ولی برای هر نویسنده ای پیش می آید .

■ **رویا صدر:** طنز در «شما که غریبه نیستید» در توازنی ظریف با تراژدی حرکت می کند . چنانچه در پاره ای از صحنه ها ، خواننده تکلیف خودش را نمی داند باید بخندد یا بگریزد؟ وجه تمایز کمدی و تراژدی را همدردی با انسان می دانند . چرا که تراژدی ، انسان را با به کارگیری شفقت و ترس ، تطهیر می کند ، و با او همدرد است و او را بهتر از آنچه

به هر حال یک حساسیت نسبت به آن حادثه داریم ولی برای دیگران شاید زیاد جالب نباشد برای همین نویسنده وقتی می خواهد حسب حالش را منتشر کند یک دغدغه ای هم دارد که بداند آیا این چیزهایی که می نویسد آیا فقط برای خودش شیرین است تا القای صداقت کند یا برای مخاطبان هم جالب خواهد بود .

مسئله دیگر این است که باز گفت خوان هایی از زندگی و رویدادهایی از زندگی چه بسا برای خود نویسنده شیرین باشد اما معلوم نیست برای دیگران هم شیرین باشد . در مورد اثر مرادی کرمانی خانم سلیمانی تاحدی روشن کردند که اگر خود رویداد برای دیگران شیرین نباشد بیانش طوری است که برای دیگران شیرین می شود . مسئله دیگر اینکه ، در رابطه با حسب حال نویسی ، طبایع فرق می کند . مثلاً سارتر می گوید: L'enfer c'est l'autre یعنی جهنم هر کسی دیگران اند . کسانی هستند که اصلاً نمی خواهند سر وجودشان را دیگران ببینند . مولوی می گوید: خوشتر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران



وقتی نویسنده سر خود را در حدیث دیگری می گوید در بازگفت محدودیت ندارد و آزاد است . انسان به هر حال فرشته نیست . همه ما ، به خصوص آنهایی که سنی کرده اند ، دوران نزهت و صفای کودکی و نوجوانی و جوانی را گذرانده اند چه بسا رفتارهایی یا اعمالی و یا گفتارهایی داشته اند که خودشان از یادآوری آنها شرم کنند . چه برسد به آنکه بخوانند آنها را نقل کنند . ولی وقتی آنها را در حدیث دیگران بگویند این حال دیگر وجود ندارد .

من هنوز اثر آقای مرادی کرمانی را نخواندم* ولی می خواستم بدانم که آیا نویسنده چنین دغدغه ای داشته است که خیلی چیزها را نمی توان گفت و باید چگونه گفت یا این دغدغه را نداشته است یا انتخاب کرده است و یک وصف حال گزینشی است .

هست می‌نمایند ولی کم‌دی او را با استفاده از هجو، لطیفه و غیره، بدتر از آنچه هست می‌نمایند، نقاط ضعف انسان را نشان می‌دهد و نقش آگاهی بخش را داراست.

ولی درونمایه طنز مرادی کرمانی در «شما که غریبه نیستید» مثل آثار پیشین او، آمیزه‌ای از مهربانی، همدلی و شفقت است. اگر بپذیریم طنز در سایه فاصله گرفتن با اثر پدید می‌آید تا بتواند سرد و بی‌رحم ارزیابی‌اش کند، در «شما که غریبه نیستید»، با جنسی از طنز روبه‌رو هستیم که نویسنده، خود، آن را حس کرده است، بازگویی وقایعی است که خود، عمیقاً از آنها متأثر شده و تأثیر پذیرفته و از این رو نمی‌تواند نگاه بی‌طرف داشته باشد و سرد، خشک و بی‌رحم، سوژه را بکاود و جست‌وجو کند. از این رو، طنز اثر را می‌شود «کم‌دی - تراژدی» خواند که عناصر روشنی از شفقت، همدردی و مهربانی را در خود دارد، خشمگین و مخاصمه‌جو نیست و در صدد تصفیه حساب بر نمی‌آید. آدم‌های «شما که غریبه نیستید» اگرچه قابل ستایش یا تقلید نیستند، ولی در هر حال، دوست داشتنی‌اند و رقت‌برانگیز. به بیان دیگر، هر یک، سوژه خوبی دارند که از چشم نویسنده پنهان نمانده است.

طنز اثر را به دو بخش می‌شود تقسیم کرد: بخش اول طنزی است که حاصل تضاد میان دنیای درون و بیرون «هوشو» قهرمان اثر است و در سایه بازنمایی این تضاد آفریده می‌شود، بخش دیگر به محیط پیرامونی قهرمان اثر می‌پردازد و از زبان خود او، بالحنی طنزآمیز، روایت می‌شود. گاه راوی تنها در مقام ناظر می‌نشیند و گاه، خود در متن روایات طنزآمیز حضور دارد.

در صحنه‌ها یا تعابیر طنزی که برخاسته از نگاه یا رفتار خاص هوشو نسبت به دنیای بیرونی و پیرامون اوست، طنز برای جذابیت بخشی به اثر و گرفتن تلخی ماجرا در آن جاری نشده است. طنز حاصل قلم نویسنده نیست که در صحنه‌ها جا می‌گیرد، بلکه برخاسته از زندگی و نگاه قهرمان است و چنان با نوشته چفت و بست خورده و در لابه‌لای آن تنیده شده که گویی عجین و همراه زندگی است و اصلاً عین زندگی است. یعنی از رهگذر بزرگنمایی یا اغراق نیست که طنز شکل گرفته (چون می‌دانیم که بالاترین شوگرد طنز نویس، بزرگنمایی و اغراق است) بلکه از زندگی ناشی می‌شود و حس کردنی و ملموس و باورپذیر است. در این بخش‌ها، صداقت، سادگی، بی‌پیراگی و روانی در نثر، طنزی صادق و صمیمانه آفریده که بیش از هر چیز، از رهگذر بازنمایی تضاد میان دنیای درون و بیرون هوشو آغاز می‌گردد، شکل می‌گیرد و در نوشته جاری می‌شود.

هوشو، شاعر مسلک و خیال‌باف است. پدیده‌ها را طور دیگری می‌بیند. از کودکی همین‌طور است. اگر بپذیریم که طنز، در سایه هنجارشکنی در نگاه و رفتار شکل می‌گیرد، این‌یک‌طور دیگر دیدن و یک‌طور دیگر بودن «هوشو» پدید آورنده طنزی عمیق در اثر است که گاه در قالب طنز عبارتی و گاه طنز موقعیت متجلی می‌شود. طنز عبارتی، معمولاً در سایه خیالیابی کودکانه هوشو است که رخ می‌نماید. او افسانه‌هایی قدیمی را که از زبان مادر بزرگ به طور نیمه‌کاره می‌شنود، قصه شاهزاده‌ای که کره‌اسبی داشت، در تخیل خودش ادامه می‌دهد، شاهزاده را به فقر و مسکنت زندگی روستایی می‌آورد و مؤلفه‌هایی از زندگی خودش را در اثر وارد می‌کند که طنزی شاعرانه می‌سازد (ص ۵۲)

و ۵۳) این طنز شاعرانه را در سایه خیالیابی کودکانه هوشو، در صحنه‌های دیگری از بخش‌های آغازین اثر، می‌بینیم:

- شب روی پشت‌بام می‌خوابیم. مهتاب هم هست، آسمان پایین آمده فکر می‌کنم اگر بایستم سرم می‌خورد به آسمان و ستاره‌ها. می‌ترسم ستاره‌های بیفتند رویم، سرم را زیر شمد قایم می‌کنم... (ص ۳۰)

این طنز عبارتی هوشو، گاه در برگزیده نقدی لطیف و سرخوشانه است:

- ذوق‌علی را می‌شناسم، روزهای عاشورا، ابوالفضل می‌شود. چشم‌هایش تاب دارد و ریشش زرد است. وقتی دست او را شمر (محمدحسین آهنگر) با شمشیر قطع می‌کند، صلاهی جیغ و شیون از زن و مرد بلند می‌شود. به ذوق‌علی نگاه می‌کنم و به دستش که بریده نیست (ص ۷۱)

گاهی، نویسنده، این فرصت را می‌یابد تا در خلال رویارویی هوشو با اجتماع پیرامونی به مسائل سیاسی و اجتماعی نیز گریز یزند و رخداد‌های روز را با زبان قهرمان اثر (هوشو) باز گوید. بازگویی که به خاطر ناآشنایی کودک راوی با مسائل سیاسی، مایه‌هایی از طنز دارد و از این رو، با فضای داستان، هماهنگ است و سنگین نمی‌نماید:

- دنبال درانی می‌روم: چی شده؟ رادیو چی گفت / کودتا شد / نمی‌دانم کودتا یعنی چه؟ فکر می‌کنم لابد چیزی بلند بوده رادیو گفته کوتاه شد / چی کوتاه شده؟ / درانی می‌خندد. تو آن هول و ولا می‌خندد. بابت نادانی من سر تکان می‌دهد و از چینه می‌پرد توی باغش... (ص ۱۷۵)

- مردم که زنده باد شاه را می‌گویند، بمانعلی تخت کش را می‌گیرند و می‌زنند. نمی‌دانستم چرا او را آن جور می‌زنند. تو دلم گفتم: لابد رادیو گفته بمانعلی را بگیرند بزنند. (ص ۱۷۵)

گاه تعابیر کودکانه قهرمان داستان برگرفته از تلخی باورهای خرافی و عوامانه محیط اطراف اوست و تلخی این نگاه را در قالب طنز تلخ باز می‌نمایاند. سرخور بودن او، یکی از تلخ‌ترین این بخش از طنز در کتاب است. به نویسنده می‌گویند که با به دنیا آمدنش، مادرش فوت کرده و او، سرخور است. از این رو، در بخشی از کتاب می‌گوید که دلش برای عمویش (که با او زندگی می‌کند) می‌سوزد:

- دلم برای عمویم می‌سوزد. برای بچه‌هایش که هنوز کوچکند و اگر زبانم لال بی‌بیا شوند، تقصیر من است... خودم هم کم‌کم باور کرده‌ام بد اقبالم. سرخورم (ص ۲۲۶)

یا:

- ننه بابا سرفه می‌کند، خالش خوب نیست... خالش را که می‌بینم، دلم می‌ریزد پایین می‌ترسم بلایی سرش بیاید. هم بی‌کس و کار شوم و هم بیفتد گردن من. (ص ۱۷۲)

گاه این تعابیر کودکانه هوشو، رنگ شیطنت‌آمیز به خود می‌گیرد:

- صدای شتلق پس گردنی‌اش، تا قبرستان که پشت مدرسه است می‌رود. مرده‌ها هم صدا را می‌شنوند (ص ۸۳)

رویارویی دنیای درون و بیرون نویسنده و آفرینش طنز در سایه تضاد میان این دو دنیا تنها در قالب طنز عبارتی خلاصه نمی‌شود و به طنز موقعیت نیز می‌رسد. دستمایه آفرینش چنین طنزی، گاه شیطنت‌های کودکانه قهرمان داستان است و گاه، از رفتار متفاوت او، ناشی می‌شود. نویسنده در جایی می‌گوید که هر کس کار غریبی می‌کند، به او می‌گویند که «کار هوشنگی» کرده. درصد بسیار بالایی از صحنه‌های طنزآمیز

- پدرم می‌آید، شیر بشکه را تکان می‌دهد. کمی بالاتر می‌کشد. راحت و آزش می‌کند و می‌گوید: «واکردن شیر عقل می‌خواد، نه زور.» بهترین جمله‌ای که از پدرم شنیده‌ام همین بود. (ص ۱۸۹)

نویسنده به خاطر نگاه طنزآلود، آدم‌ها، رفتار و گفتارشان را در هاله‌ای از طنز می‌بیند و قرار می‌دهد. این طنز ابتدا در رفتار و گفتار اطرافیان کودک ریشه دارد. با پیشبرد ماجرا در کتاب، جنس طنزهای موقعیت نیز تغییر می‌یابد و واقع بینانه‌تر می‌شود، رنگ اجتماعی به خود می‌گیرد و از رهگذر رویارویی نویسنده با جامعه، با محیط شبانه روزی



و با محیط کار آفریده می‌شود، گسترش می‌یابد و به نقد روابط محیط پیرامونی می‌انجامد و به خدمت بازتاب روابط محسوس و ملموس محیط اطراف، جامعه کوچک ده یا جامعه بزرگ شهری درمی‌آید. گویی طنز در کتاب، از محیط کوچک خانواده آغاز می‌شود به جهان پیرامون کشیده می‌شود و در سایه توصیف دقیق و جزء به جزء جریانات در اثر جاری می‌شود. در قالب ماجرای اجرای تئاتر توسط نویسنده در کرمان، نوشتن آگهی و ریختن مرکب روی فرش، کار او در آسیاب تداوم می‌یابد و در اشتغالات ذهنی بزرگ‌تری مثل علاقه به عاشق شدن متجلی می‌شود که به خاطر نگاه متفاوت نویسنده طنزآمیز است:

- دلم می‌خواهد عاشق شوم. بیشتر دوستام عاشقند. برایشان نامه‌های پرسوز و گلاز می‌نویسم که می‌اندازند سر راه معشوقه یا می‌گذارند لای ترک دیوار یا توی شاخه درختی که بردارند. دلم می‌خواهد کسی هم عاشق من بشود. اما هیچ کس، عاشق نمی‌شود. گاهی برای خودم نامه‌ی عاشقانه می‌نویسم و همین را داستان می‌کنم. (ص ۲۹۲)

حضور نویسنده در بازار کار و رویارویی او با تصویر کاریکاتوربستی ماشاءالله خان کیمیایگر و خاطرات او در محضر آقای خنایرست و پشت بام قهوه‌خانه، کار در آسیاب، فروش کتاب کیلویی ده تومان و رویارویی با مردی که نیم کیلو بینویان می‌خواهد که ژانوالژانش بیشتر باشد،

کتاب در سایه همین تقابل واقعیت و ذهنیت هوشو است که شکل می‌گیرد. صداقت و سادگی او مرز میان خیال و واقعیت را در زندگی او از میان برمی‌دارد و همین پدید آورنده موقعیت‌های طنز می‌شود.

این طنز موقعیت، در حقیقت بازتاب سادگی و بی‌پیرایگی نویسنده است: - ننه بابا این قدر از خدا و پیغمبر و امام‌ها و معصومین و مهربانی‌شان می‌گوید. این قدر از آب و هوای بهشت و آتش جهنم زیر گوشم شب و روز می‌گوید که مذهبی شوم، صف جلو بین دو نمازگزار بزرگ می‌ایستم. آخوندی از قم آمده که پیشنهاد باشد و مسئله بگوید. از ایمان من خوشش می‌آید و پیش بینی می‌کند تو این ده، این آقا، ایمانش از همه بیشتر است. خدا حفظش کند. در آینده یکی از مؤمنین بزرگ خواهد شد. «هوشو» دعا می‌خواند و تسبیح به دست می‌گیرد و توی آبادی به راه می‌افتد و تلاش می‌کند مردم روستا را که در وضعیت قیامت، به نسبت گناه و ثوابی که کرده‌اند، شکل پرندگان و حشرات و حیوان‌ها درمی‌آیند، ببیند. مردم آبادی را چون خیلی دعا کرده و خیلی تمرین کرده، به صورت ملخ، پروانه، شانه‌به‌سر، گنجشک، مار، گرگ، جوجه تیغی، مرغ و خروس می‌بیند و پرندگان و حیوان‌ها را با آنها عوضی می‌گیرد. (ص ۱۶۱)

این طنز موقعیت، گاهی نیز از شیطنتهای کودکانه او، ناشی می‌شود، که برای مخاطب لمس کردنی و ملموس است:

- من و مهینو (دختر عمه) سراغ (نوزاد) می‌رویم و روی دماغش انگشت می‌کشیم که بخندد. به جای خنده، گریه می‌کند. ننه بابا، من و مهینو را از اتاق بیرون می‌کند (ص ۹۶)

در این میان، شاید تراژیک‌ترین صحنه‌های طنز موقعیت کتاب، رابطه نویسنده با پدرش باشد. پدری که پریشان احوال است و وقتی نویسنده کار غیر عادی انجام می‌دهد، او را به پدرش تشبیه می‌کنند. رابطه متقابل این پدر و پسر، آمیزه‌ای متضاد از محبت، دلسوزی، خجالت و شرمساری است. اگر در روابط معمولی زندگی روزمره، پسر با دیدن پدر آرام می‌شود و وابسته به اوست، در «شما که غریبه نیستید» این وابستگی صورت معکوس به خود می‌گیرد و این عکس بودن رابطه طنزی تلخ می‌آفریند: پدر، پسرش را دوست دارد. آواره کوه و بیابان است و در سایه دیدن پسرش است که قرار می‌یابد:

- وقتی با او هستم خیال آغ بابا و ننه بابا راحت است. پدرم مرا نگاه می‌کند و من جلوجلوم می‌روم و او پشت سرم می‌آید رام و راحت، خوشحال. (ص ۵۶)

- حالا دیگر سیرچی‌ها به کارهای پدرم عادت کرده‌اند گاهی بچه‌ها دورش جمع می‌شوند. آواز می‌خواند. صدای خوبی دارد. گاهی بشکن می‌زند و می‌رقصد و ننه بابا خجالت می‌کشد و غصه می‌خورد.

شاید تلخ‌ترین تعبیر طنزآمیز نویسنده در سراسر کتاب، در ارتباط با پدر باشد که جاری می‌شود و شکل می‌گیرد و گاه به شدت تکان دهنده می‌نماید، حتی نگاه شفقت‌آمیز او را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد و عمق رنجی را به نمایش می‌گذارد که یک کودک می‌تواند در چنان فضایی دچارش شود:

- بابام پای پیاده توی آن برف، از همان راه گنار آمده بود. از میان گرگ‌ها و پلنگ‌ها. آدم باید دیوانه باشد که بتواند بدون ترس تک و تنها از آن راه بیاید. (ص ۴۹)

نمودی دیگر از این فضای طنزآمیز است. معافیت گرفتن نویسنده به دلیل شرایط خاص پدرش نیز از این جمله است.

بارشدذهنی هوشو، مایه‌هایی از تفکر اجتماعی نیز وارد طنز عبارتی و طنز موقعیت اثر می‌شود. انشای اجتماعی نویسنده در زمینه خر و الاغ مصداقی از این امر است:

– من داستان دانش‌آموزی را نوشتم که هیچ‌گونه گرفتاری نداشت الا اینکه می‌خواست بلند فرق خر و الاغ چیست؟ عاقبت دریافته بود خری که خوب تربیت شود، کاه و جو حسابی بخورد، پالان نو داشته باشد و چاق باشد، می‌شود الاغ. ما، در شهر، الاغ کم داریم و خر فراوان است.... دست آخر، نتیجه می‌گیرد: ما باید بکوشیم درس بخوانیم، زحمت فراوان بکشیم تا بتوانیم خود را بالا بکشیم که زندگی خوبی داشته باشیم. خوب بخوریم و خوب بیوشیم تا به ما خر نگویند و الاغ بگویند. چون الاغ محترم‌تر از خر است. (ص ۲۷۵)

در این گونه بخش‌های کتاب، نویسنده، ماجراهایی در دل ماجرای اصلی می‌سازد و با زبانی طنزآمیز، آن را بیان می‌کند که هر یک، ماجرای مستقل به شمار می‌آیند. نویسنده، در این راه از تصویرسازی کمک می‌گیرد و تصاویری زنده و جاندار و کمابیش کاریکاتوریستی از زندگی را پیش چشم می‌نهد. مراسم جشن نیمه شعبان که با تنبک زدن یدالله و رقص زنبیل و چراغ توری اسدالله و نمایش غلامرضا باغبان کلاتنری که خودش را به شکل انگلیسی‌ها در آورده، یا صحنه اولین بار که ماشین به ده می‌آید و عکس‌العمل مردم، توصیف شنین رادیو توسط مردم ده، از جمله این صحنه‌هاست. گاه این تصویرسازی رنگ نقد فرهنگی پیدا می‌کند. عکس‌العمل روستائیان هنگام نمایش فیلم آموزشی – بهداشتی «علیمراد مستراح می‌سازد» که برای اولین بار در ده به نمایش در می‌آید و بر این نکته که مستراح در زندگی لازم است تأکید می‌کند از این جمله است در این بخش از کتاب ناآگاهی روستائیان با الزامات فیلمسازی از سویی و ناآگاهی سازندگان فیلم نسبت به زبان و نگاه روستائیان از سوی دیگر موقعیت طنزآمیز می‌آفریند و در نهایت از سوی روستائیان بیان می‌شود:

– چه آدم مزخرف و حقه‌بازیه این علیمراد. جادو جنبل می‌کند عوض مستراح ساختن. (ص ۱۰۲)

جهل و نادانی مردم، یکی از مؤلفه‌های مهم طنزهای عبارتی و موقعیت «شما که غریبه نیستید» است علاقه نویسنده به خواندن و نوشتن و تلقی مردم از این امر یکی از نمودهای روشن این پدیده است که در کتاب زیاد به آن اشاره شده است:

– مش ربابه، پیش دعانویسی می‌رود که گوشه میدان بساط دارد. دو تا دعا می‌گیرد. یکی برای پدرم که حالش بهتر شود و یکی هم برای من که به هر چیزی بیله می‌کنم. هر کاغذ پاره‌ای که کنار کوچه و خیابان است برمی‌دارم و می‌خوانم. می‌خواهد این چیزها از کله‌ام بپرد تا مثل پدرم نشوم. عقیده دارد هر کس سرو کارش با کتاب بیفتد، یا دیوانه می‌شود یا از دین خارج می‌شود. (ص ۲۱۶)

یا در این عبارات:

– در کتاب درسی نوشته‌اند:

دولت دنیا چه تمنا کند

بر که وفا کرد که بر ما کند

می‌پرسم: آغ بابا دولت دنیا یعنی چه؟

می‌گوید هر کشوری برای خودش دولتی داره. دنیا هم دولت داره (ص ۹۰) در چنین ماجراهایی، رگه‌های روشنی از طنز قصه‌های مجید دیده می‌شود چنانچه بسیاری از ماجراهای کتاب را پیش از این، در قصه‌های مجید به صورت داستان‌های مستقل خوانده‌ایم. از این رو، شاید بتوان کتاب «شما که غریبه نیستید» را همان گونه که عصاره آثار قبلی مرادی کرمانی خوانده‌اند، عصاره آثار طنزی که پیش از این نوشته است نیز خواند. نامه‌نگاری‌های نویسنده با عمو قاسم، نمودی از این اثر است. نویسنده تقریباً هر روز برای عمو قاسم نامه می‌نویسد به سختی می‌نویسد گاهی از زبان ننه بابا می‌نویسد و بیشتر از زبان خودش و از کفش‌هایش:

– عمو عزیز

نمی‌دانم زن گرفته‌اید یا نه؟ ننه بابا آرزو دارد که شما زن بگیرید برای من هم کفش بفرستید.... کاری نکنید که پای من به بزرگی پای عبیدل بشود تا دیگر کفش‌های عمو ابرام هم به پام نرود. هفته پیش پسر آقای منصوری کفش نو داشت وقتی از رودخانه پرید آن طرف، لنگه کفشش افتاد توی آب و ما دنبالش دویدیم. نزدیک خانه آقای نوایی کفش او را از آب گرفتیم. قول می‌دهم وقتی کفش نو داشته باشم از رودخانه به آن طرف نپریم. کفش‌هایم را در می‌آورم و بعد می‌پریم. (ص ۱۳۱)

در این میان اگر نویسنده در مطالبی که از تقابل دنیای درون و بیرون هوشو ناشی می‌شود تصاویری واقعی و ملموس ارائه می‌دهد که اغراق‌آمیز نیست و باور پذیر است، در بخش‌هایی از طنزهایش که به واقفیات پیرامونی می‌پردازد، گاه، از فضای واقع‌نمای اثر فاصله می‌گیرد و نوشته را به سمت و سوی فانتزی می‌کشاند. صحنه مراجعه به اداره فرهنگ برای ثبت نام در کرمان و نگاه کردن پدر به خورشید و تعطیلی اداره به خاطر کنجکاوای کارمندان و مراجعان و مدیران و خمنتگزاران که گول



می خورند، همه می آیند و سر به آسمان بلند می کنند از آن جمله است .
یکی دیگر از مؤلفه های طنز در کتاب، تعدیل تلخی فضای تراژیکی
است که قهرمان داستان در آن می زند. طنز، زیستن زیر بختکی از
فقر، بی عدالتی و بلایای طبیعی را برای روستاییان ممکن می سازد و
زندگی را برای کودکان شبانه روزی تحمل پذیر می نماید:

صبح جمعه است. در شبانه روزی، بچه ها، ریزه میزه با رخت های
یک جور و پاره و پر چروک کنار دیوار به ردیف تو آفتاب نشسته اند. قوز
کرده اند از سرما می لرزند... از تکه ابری که می خواهد آفتاب را
بپوشاند، لج شان می گیرد. یکی شان بلند می شود می رقصد، قر می دهد.
بچه ها دست می زنند می خندند و می خوانند... (ص ۳۳۱)
این طنز گاه به شدت سیاه می شود و لحن سرخوش نویسنده،
نمی تواند سیاهی آن را بپوشاند:

وقتی مدرسه می رفتیم از لیلا فحش می شنیدیم و وقتی
بر می گشتیم همین بود؛ تفریح مان فحش شنیدن بود وقتی لیلا نبود،
تفریحی نداشتیم... (ص ۱۳۸)

یکی دیگر از عناصر طنز در این اثر که در دیگر آثار مرادی کرمانی
نیز کمابیش به چشم می خورد، تأکید روی فقر شرافتمندانه و متکوب
نشدن شخصیت انسان ها، به رغم ناداری و فقر است، که به خصوص در
عرصه طنز، کاری است بس دقیق و ظریف و مستلزم حساسیت بالا.
وقتی مردم روستا به علی بلویی می گویند «دهاتی گلا» جواب می دهد
من هر سال هر سال شب های عید پلو می خورم، گلا نیستم. ولی همان
فرد، برای سدجوع، پوست میش مرده را می کند و می خورد (ص ۶۲)
این خصلت (مناعت طبع)، به خصوص در قهرمان اثر، پایه پای رشد
او، رشد می کند و تکامل می یابد و در جای جای کتاب، مثل بقیه آثار

نویسنده به خصوص قصه های مجید، اثر آن دیده می شود.
مرادی کرمانی، نویسنده ای اخلاق گراست و در آثار طنزش نیز،
رعایت اصول اخلاقی را لازم می شمارد. به نظر می رسد او، بخشی از
مخاطبانش را نوجوانان می پندارد و با این تلقی در لفظ، حریم نگاه می دارد
و در نقل روایت، آنجا که بیم هنجارشکنی می رود، زیانتش، موعظه گر و
ناصح می شود و این امر، گاه با پرهیز از جانبداری و قضاوت که خصلت
طنز است، نامتجانس به نظر می رسد و از اثر بخشی طنزش می کاهد:
- یکی از کارهای ناباب ما بچه ها، این است که چوبی بکنیم تو
سوراخ زنبورها و در برویم، زنبورها عصبانی شوند و بریزند بیرون.
هر کس رد شود بریزند سرش. (ص ۴۲)

در مجموع می توان گفت مرادی کرمانی، در هاله ای از طنز، وقایع
تلخی را می بیند که گاه، تلخی آنها، طنز را کنار می زند یا طنز، در عمق
خود، به نهایت تراژدی می رسد:

بعد از مردن ننه بابا، من و پدرم تنها بودیم. پدرم (به عمه ام) گفته
بود: خواهر بمون شام دور هم باشیم و من گفته بودم: عمه بمون.
- نمی تونم عمه. بچه هام تو خونه تنهان صبح دوباره می آم. مواظب
گاو و مرغ و خروس ها باشین... (ص ۹۰)
اینجاست که طنز، به خدمت بازتاباندن بی رحمی و سردی محیط
پیرامونی می آید. طنزی که در «شما که غریبه نیستید» به نهایت ایجاز
و عمق رسیده است.....

پانویس:

* نگارنده متعاقباً آن را خوانده و در مجلسی، در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در حضور
نویسنده نظر خود را درباره آن به شرح اظهار کرده است.